

روش و بینش در اندیشه ورزی و نظریه پردازی سیاسی

دکتر سیدعلی اصغر کاظمی

مقدمه

انسان در جستجوی کسب معرفت و شناخت همواره متکی به دو عامل یا نیروی تمیین کننده بوده است: یکی نیروی اندیشه و تمیین و دیگری نیروی مشاهده و ادراک. در هر شناخت، اعم از علمی، فلسفی یا عملی، ذهن ما در تعامل با محیط قرار می گیرد و در این دادوستد، هم چیزی می دهد و هم چیزی می ستاند. آیا در این فراگرد کدام يك از نیروها برتر و قوی تر است: نیروی اندیشه یا قدرت مشاهده؟ آیا ذهن به یاری نیروی تعقلش به خودی خود می تواند حقیقت را کشف کند؟ یا اینکه شناخت متکی به مشاهده صرف همواره قابل اعتماد است؟ در اینجا هم روش مطرح است و هم بینش.

پرسشی که پیش رو داریم، قرن ها مورد مجادله فلاسفه و دانشمندان بوده است و هر گروه نیز مکتبی فراخور پاورهایشان پنهان نهاده اند. «عقل گرایان» از یکسو و تجربه گرایان^۱ از سوی دیگر هر کدام شیوه تفکر خاصی ارائه کرده اند. برخی هم روشی بینابین را برای شناخت پدیده ها تجویز کرده اند.^۲ اگر بخواهیم رابطه این دو دیدگاه را با علم دریابیم، بطور خلاصه می توان گفت که عقل گرایان در طول تاریخ همواره به ریاضیات و تجربه گرایان به علوم طبیعی گرایش داشته اند.^۳ در تاریخ فلسفه همواره به کوشش هایی برمی خوریم که برای تلفیق دو گرایش عقلی و تجربی به عمل آمده است. امروزه پژوهشگر خود را مقید به هیچ يك از دو مکتب فوق نمی کند، بلکه وقتی با مسئله ای روبرو می شود، شیوه ای که برای تحلیل آن اتخاذ می کند، مبین روش و رهیافت و مشرب فکری او می شود. طبعاً اندیشه جزء لاینفک تجربه است، هیچ عالمی امروزه نمی تواند خود را از این دو عنصر نیرومند شناخت بی نیاز بداند. بحث حاضر، درباره روش و بینش در اندیشه ورزی و نظریه پردازی برای شناخت پدیده های سیاسی و بین المللی است.

۱- تکوین روش و بینش در پرتو تحول اندیشه سیاسی

مهم ترین تلاش امروز بشر در راه شناخت جهان و پدیده های گوناگون مرتبط با آن، کوشش برای هضم تغییرات و فهم و درک ماهیت آن هاست. هر يك از ما به فراخور دانش و بینش خود درک مشخصی از جهان، جامعه و رخداد های آن داریم. بدون داشتن بینش، نمی توان تفسیر روشنی از پدیده ها، تغییرات و رخداد های جهان ارائه کرد. واقعیت این است که ما جهان سوئی ها، يك یا در گذشته و سنت های فرهنگی و فکری و يك گام در عصر جدید داریم. واقعیت تلخ تر این است که نه سنت های کهن خود را خوب می شناسیم و نه با مفاهیم و ارزش های دوران تجدد چندان الفت و آشنایی داریم. و این درحالی است که جهان وارد يك عصر فراصنعتی و فرانونوگرایی (Post - Modernism) می شود و ما نیز ناخواسته اسیر و گرفتار آثار و تبعات آن هستیم.

طبیعی است هر عصری، که نمایشگر دوره ای از تاریخ پرفراز و نشیب بشر است، ویژگی های مربوط به خود را دارد و روش های شناخت، همراه و متناسب با اندیشه ها متحول می شود. بنابراین، برای درک تحولات و بحران های شناختی هر دوران، باید تفکر مربوط به آن دوره را شناخت. استنتاج آگاهانه از فراگرد تغییرات گذشته در عرصه روش شناسی مستلزم مرور تاریخی این تحولات است.

پی گیری تحول اندیشه ها و روش های فکری مرتبط به آن به عصر باستان برمی گردد که در اینجا از آن صرف نظر می کنیم. در سنت

مطلقه پادشاهی همراه بوده است. از همین روست که سیر تحول اندیشه سیاسی، با روند تکامل روش‌ها و بینش سیاسی هم‌بستر است. در همین قرن اندیشه‌ورزانی مانند «منتسکیو و روسو» با افکار خود زمینه‌بروز دو انقلاب عمده، یکی استقلال آمریکا و دیگری انقلاب فرانسه ۱۷۸۹ را فراهم آوردند. روش تحلیل منتسکیو نوعی محیط‌گرایی سیاسی بود که جغرافیا و شرایط اقلیمی و مادی در آن نقش عمده‌ای داشت. روسو روش قانونگرایی برای ایجاد تعادل در روابط بین مردم و حکومت را در قالب «قرارداد اجتماعی» دنبال کرد.

«روسو» برخلاف «هابز» که «انسان را گرگ انسان»^{۱۰} می‌نامد، تصویر قابل تحمل‌تری از انسان ارائه می‌دهد. مع‌الوصف او هنوز انسان را، به دلیل اسیر بودن به نیازها و خواست‌ها و شهوات، شایسته قانونگذاری نمی‌شناسد و این مهم را به یک اراده فوق بشری محول می‌کند. از نظر او قانونگذار فقط دبیر یا منشی قانون است. «اگوست کنت» فرانسوی، در یک چرخش روش‌شناختی از مرحله لاهوتی، که همه پدیده‌های زندگی را در گرو مشیت الهی می‌دید، به مرحله ماورای طبیعی و بالاخره به مرحله تحقیقی و اثباتی می‌رسد. در مرحله اثباتی، شناخت علت اولیه پدیده‌ها کنار گذاشته می‌شود و با یک رویه دقیق علمی، قواعدی که بر این پدیده‌ها حکمفرماست مورد بررسی قرار می‌گیرد.^{۱۱} البته تمایزی که «کنت» برای سه مرحله شناخت قائل شده، به لحاظ منطقی و عملی قابل ایراد بوده و هست؛ زیرا هر سه طرز تلقی ممکن است در زمان واحد وجود داشته باشد، چرا که هم امروز نیز با ملت‌ها و افرادی مواجه می‌شویم که شدیداً به پدیده‌هایی مانند جادو و معجزه، که یک بینش لاهوتی نسبت به پدیده‌هاست، اعتقاد دارند. بینش ماوراءالطبیعه هم کماکان در دنیای فوق‌صنعتی و فراعلمی امروز جای خود را دارد.

«هربرت اسپنسر» انگلیسی روش اثباتی «کنت» را دنبال کرد. او سعی کرد با بهره‌گیری از روش‌های زیست‌شناختی و روانشناختی، معرفت و دانش سیاسی و اجتماعی خود را گسترش دهد. او با توسل به مقولات جبر و اختیار، سازمان‌های نظامی را از نوع اول و سازمان‌های صنعتی را از گونه دوم تلقی می‌کرد.^{۱۲}

«کارل مارکس» را به واقع می‌توان بانی و طراح یک بینش و روش انقلابی در عرصه شناخت سیاست و جامعه و فرآیندهای آن به‌شمار آورد. او روش دیالکتیک تاریخی را برای تبیین ارتباط بین سیاست و اقتصاد و تأثیر آن بر تکامل جامعه به صورت علمی مطرح کرد. او ادعا کرد که نظام سیاسی جامعه نتیجه نوع سازمان اقتصادی است که بر آن حاکم است. ما در اینجا به قضاوت ارزشی این نظریه کاری نداریم، اما نکته قابل تذکر آن است که تاریخ قرن بیستم کلاً تحت تأثیر این بینش و روش رقم خورد.

بینش آرمانگرایی اوایل قرن بیستم که در واقع ریشه خود را از

روشنفکری قرون وسطی، بشر گرفتار ذهنیت‌گرایی روحانی مبهم بود و ادراک درست و روشنی از جهان قابل مشاهده نداشت. دانش و بینش او فراتر از قلمرو اعتقادات کلیسا نمی‌رفت و همه چیز در غباری از ذهنیت نهفته بود.^{۱۳} این دوران را «عصر ایمان» نام نهاده‌اند، عصری که در آن کنجکاوای نسبت به پدیده‌ها گناهی بزرگ محسوب می‌شد و روش حجیت و اقتدار بر همه چیز حاکم بود.

در عصر نوزایی (رنسانس)، انسان به طبیعت با کنجکاوای کودکانه می‌نگریست و هنوز روش روشنی برای درک حقایق نداشت ولی انگیزه شدیدی برای آگاهی، پژوهش و اکتشاف داشت. به تدریج روش تجزیه و تحلیل در یک فراگرد سه مرحله‌ای: (۱) از هم‌گشودن چیزی که باید شناخته شود، (۲) مطالعه رفتار اجزای گشوده شده، و (۳) جمع‌بندی رفتار اجزاء برای درک کل، آموخت.^{۱۴}

روش شناخت عصر ماشین از راه تجزیه مفاهیم و پدیده‌های فیزیکی طبیعی انجام می‌شد و اعتقاد بر این بود که شناخت کامل جهان امکان‌پذیر است. در این دوران شناخت عناصر متشکله یک پدیده و تشریح روابط بین اجزای آن در یک ارتباط علت و معلولی، ضرورت داشت و همه پرسش‌ها در این قالب مطرح می‌گردید. جبرگرایی محصول چنین بینشی از جهان است؛ چون در سلسله علت‌ها و معلول‌ها به سرچشمه علت‌العلل یا علت نخستین می‌رسیم که از مسیر اعتقاد به ذات باری تعالی کامل می‌شود. در این دوران، طرح مسئله اختیار، انتخاب و قصد در مقابل جبر چندان محملی پیدا نمی‌کرد. نقش محیط هم با توسل به پژوهش‌های آزمایشگاهی نادیده گرفته می‌شد.^{۱۵} روش تحلیل این دوره به اتکای نظریه‌های تقلیل‌پذیری پدیده‌ها و جبرگرایی، به نوعی مفهوم مکانیکی از عالم انجامید که در آن همه چیز تابع قوانین علی طبیعت است.

انقلاب صنعتی، ماشین را به جای انسان قرارداد، ولی در عین حال اندیشه‌ها و روش‌های خلاقیتی نیز برای او در سطوح دیگر پدید آورد. تولید انبوه، نیاز به مواد اولیه و بازار مصرف و سود بیشتر، روحیه سرمایه‌داری و مخاطره‌پذیری را ترویج داد. اصلاح دینی و بروز اندیشه‌های انقلابی در عرصه سیاست و حکومت، تحولی در بینش و روش مطالعه انسان در جامعه ایجاد کرد که ضرورتی برای تکرار آنها در این جا نیست. یکی از این تحولات، تردید درباره روش‌های مکانیکی برای شناخت و تبیین پدیده‌های اجتماعی بود. بدین ترتیب، اندیشه‌های اگوست کنت و طرفداران مکتب مهندسی اجتماعی مورد چالش قرار گرفت.

تفکر انتقادی در عرصه تحولات اروپای قرن هیجدهم با «امانوئل کانت» و بحث‌های فلسفی او درباره نقادی خرد ناب، آغاز شد. این دوران که به «عصر روشنگری» معروف است، با گرایش به نواندیشی و تجدید در عرصه سیاست، و ترویج مفهوم دموکراسی و مقابله با نظام‌های

سنت خوش بینی عصر روشنگری در قرن هیجدهم و روش های لیبرالی قرن نوزدهم می گیرد، با پایان یافتن جنگ جهانی اول، به صورت ایدآلیسم ویلسونی ظاهر شد.^{۱۳} در این بینش، رفتار سیاسی را می توان با استقرار هنجارهای رفتاری تغییر داد. اما تحولات قبل و بعد از جنگ جهانی دوم عرصه اندیشه ورزی را به واقعگرایان محافظه کار و عینیت گرا واگذار کرد.

از بعد اندیشه ورزی، در سالهای بین دو جنگ جهانی نهضت اثبات گرایی منطقی^{۱۴} در کانونی به نام حلقه وین تکوین یافت. روش تحلیل این نحله فکری در واقع دنباله سنت اصالت تجربه قرن نوزدهم وین است که پیوند نزدیکی با اصالت تجربه بریتانیا داشته و اوجش را در تعالیم ضد متافیزیک و علم گرایانه «ارنست ماخ» طی کرده است.^{۱۵} ظهور اندیشه و روش «نواباتی» را می توان به ناتوانی اثبات گرایی در تبیین پدیده ها و بحران های حادث شده در جامعه شناسی علمی ربط داد. آرای «ماکس وبر» در بروز این بحران روش شناختی سهمی درخور توجه داشت. اهتمام نواباتیون در جهت چالش ادعای اندیشه ورزان آرمان گرا بود که دعوی نوعی رهیافت فرا علمی به حقیقت داشتند.^{۱۶} حلقه وین، اصل تحقق پذیری که بر وفق آن فضای یک قضیه همانا روش به تحقیق رساندن آن است، به «ویتگنشتاین» نسبت می داد، چرا که اندیشه های او تأثیر عمده ای بر تأملات فلسفی حلقه به جای گذاشته بود.^{۱۷} مشخص ترین آموزه نواباتیون اصل تحقیق پذیری است، به این معنی که شرط لازم برای تحقق یک قضیه یا گزاره آن است که یا تحلیلی باشد یا از نظر تجربی تحقیق پذیر. از این دیدگاه، فقط روش های علوم تجربی قادر است معرفت و شناخت قابل اعتنایی از پدیده های جهان به دست دهد. «کارناپ» از کسانی است که معتقد است هرگونه معرفتی که منتسب به یک منبع غیر موثق و غیر قابل تحقیق و اثبات باشد، جزو قلمرو دانش به حساب نمی آید. «کارل پوپر» نیز که از اندیشه ورزان وین است، به جای اصل تصدیق پذیری، قاعده ابطال پذیری یا تکذیب پذیری را بنا نهاد که در جای دیگر به آن پرداخته ایم.^{۱۷}

«پوپر» از مفهوم ابطال پذیری یک روش و بینش جدید در منطق علم ایجاد کرد که اساس آن بر بنیان «ابطال حدس ها»^{۱۸} استوار است. به عقیده وی یک فرضیه علمی تا مادامی اعتبار دارد که در چالش با آزمون یا وضعیت جدید توان پاسخگویی را داشته باشد و به ورطه بطلان کشیده نشود. شیوه و روش او برخورد انتقادی است و کوشش او برای تأیید نیست و همواره سعی می کند به تجربیاتی متوسل شود که نظریه مورد آزمایش را باطل کند.^{۱۹} پوپر در واقع این شیوه را برای حل دو مسئله بنیادی در فلسفه نقادی دنبال می کند. این دو مسئله عبارت بودند از (۱) مسئله استقراء مربوط به «هیوم» و مسئله تمیز میان علم و غیر علم مربوط به «کانت».^{۲۰}

«پوپر» خود را مسئول مستقیم دفن پوزیتیویسم منطقی نمی داند، ولی

فبول می کند که روشنگری او نسبت به مشکلات درونی روش نواباتی و چالش کارآیی این نحله فکری، در استحاله آن نقش تعیین کننده دارد. افول روش اثباتی و نواباتی را می توان از جهاتی به عروج مکتب فرانکفورت و نحله تفکر انتقادی ربط داد. این مکتب معتقد است که روش اثباتی نارسا و گمراه کننده است و کمکی به شناخت واقعیت های اجتماعی نمی کند. از دید اندیشه ورزان آن که سرشناس ترینشان عبارتند از: «ماکس هورکهایمر» (۱۸۹۵-۱۹۷۱)، «تودور آدورنو» (۱۹۰۳-۱۹۶۹) و «یورگن هابرماس»، روش های اثباتی از نظم اجتماعی مستقر دفاع می کند^{۲۱} و در نتیجه مانع ایجاد دگرگونی می شود. «هورکهایمر» در نقد اثبات گرایی به عنوان روش شناخت می گوید که این آئین انسان را در درون الگوی افزارگونه خود در ردیف دیگر پدیده ها و اشیاء قرار می دهد و از این طریق تمایز اساسی میان علوم اجتماعی و علوم طبیعی را محو می کند. مضافاً آئین اثباتی میان امروا و ارزش جدایی مطلق قائل می شود و بنابراین علم و شناخت را از علایق و خواسته های انسانی تجزیه می کند.^{۲۲}

روش پیروان این نحله فکری ملهم و متأثر از نگرش دیالکتیکی شناخت است. دغدغه عمده این مکتب مسئله اندیشه و اندیشه ورزی است. این امر از طرز تلقی «آدورنو» کاملاً مشهود می باشد. او می گوید، «فقط جامعه است که می تواند به جای دیگری فکر کند؛ زیرا جامعه جامعه حیات موجودات را در نظر می گیرد».^{۲۳}

از جمله نام آوران که روش انتقادی را بر بنیان دیالکتیک قرار داد، «هربرت مارکوزه» (۱۸۹۸-۱۹۸۹) اندیشه ورز آلمانی الاصل بود که در سالهای قبل از جنگ دوم از محضر استادانی نظیر «هایدگر» و «هوسرل» در خصوص نظرات «نیچه»، «هگل»، «مارکس» و مبانی روانکاوی فروید بهره جست. هنر مارکوزه در ترسیم روش رهایی انسان از سیطره تکنولوژی و ارزش های مادی و ایجاد تحول راستین در کیفیت نهادهای جامعه، نه در کمیّت آن است.^{۲۴} به عقیده او این تحول انسان را به آرامش خاطر و آزادی رهنمون خواهد شد.^{۲۵} مارکوزه رابطه منطقی نیروی تعقل را با نیازهای احساسی و غریزی، تنها در جامعه ای آزاد، فارغ از نفوذ و سلطه دانش فنی، ممکن و میسر می داند.^{۲۶} از دید مارکوزه، «انسان تک ساحتی» کسی است که در فضای آزاد پرورش نیافته و جامعه ای بازدارنده و سرکوبگر به بهانه تأمین نیازهای او، به طریقی بی رحمانه اسیرش کرده است.^{۲۷} مارکوزه در کتابی که به همین نام منتشر کرد، با طرح مجدد ارزش های جامعه، انسان از خود بیگانه و اسیر تکنولوژی را آماج انتقادات خود قرار داد.

مارکوزه در «روش انتقادی» خود از نقش هنر در پیدایش اندیشه طرد کننده و نفی کننده و شناخت نگون بختی و ناکامی های انسان یاد می کند. به عقیده او، روش تفکر انتقادی واقعیت تاریخی انسان را باز خواهد شناخت و حقیقت را از باطل، و پیشرفت را از واپس ماندگی

خود مجموعه تجربه آدمی را شکل می‌دهد. در این استدلال، شناخت و تفهم بر حسب مقولات مورد نظر به صورت اجتماعی تنظیم و تحت تأثیر تجربه تاریخی متحول می‌شود. فرآیند شناخت نیز مبتنی بر الگوهای کلام و روابط تفاهمی و ارتباط ذهنی روزمره انسان‌ها جریان پیدا می‌کند.^{۳۶} تعبیر این برداشت آن است که ما در عین حال در فکر و در عمل جهان را خلق و کشف می‌کنیم.^{۳۷}

«هابرماس» با ایجاد ارتباط بین شناخت و علائق انسانی سه نوع شناخت را تمیز می‌دهد:

الف، علائق مادی مبتنی بر نیروهای تولید و نیاز انسانی که در قلمرو شناخت از مسیر علم تجربی حاصل می‌گردد و مبین نوعی سلطه ایزاری بر طبیعت است؛

ب، علائق مربوط به درک روابط تفاهمی و ذهنی میان افراد و گروه‌های اجتماعی که بر ویژگی‌های زبان تأکید دارد. این علائق حوزه شناخت تاریخی - تأویلی (هرمنوتیک) را تشکیل می‌دهد؛

ج، علائق مربوط به آزادیخواهی و رهائی از قید سلطه، که حوزه شناخت نقد را ایجاد می‌کند.^{۳۸} این علائق موجب ورود در دو حوزه دیگر شناخت می‌شود.

«هابرماس» از این دستگاه فلسفی و نظری درباب شناخت، می‌کوشد نتایج سیاسی مشخصی بگیرد و آن بحث عمده او درباره «مشروعیت سیاسی» و بحران مشروعیت در نظام سرمایه‌داری است.^{۳۹} او با بهره‌گیری از روش نظریه سیستمی، معتقد است که خلاء مشروعیت در جامعه مدرن سرمایه‌داری مهمترین مسئله زمان ماست. او با تشخیص بحران در سه حوزه اصلی جامعه: حوزه اقتصادی، حوزه سیاسی و حوزه اجتماعی - فرهنگی، چهار بحران عمده را شناسایی می‌کند: بحران نظام اقتصادی؛ بحران عقلانیت (در حوزه اداری - سیاسی)؛ بحران مشروعیت؛ و بحران انگیزش.^{۴۰} هر یک از این بحرانها از درون هر حوزه به سایر حوزه‌ها تأثیر می‌گذارد و کارکرد آن را مختل می‌کند. به عقیده هابرماس، بحران‌های اقتصادی، اداری و سیاسی نقش تعیین‌کننده برای نظام ندارد، اما بحران‌های مشروعیت و انگیزش می‌تواند عامل اصلی فروپاشی جامعه باشد.^{۴۱}

مسئله مشروعیت حادثترین معضل فلسفه سیاسی امروز جهان در سالهای پایانی قرن بیستم است. در واقع اندیشه «فرانوگرایی» (Post-Modernism) در قلمرو سیاست دغدغه اصلی اش همین مسئله است.^{۴۲} موضوع قابل ذکر در این قسمت، که تحول و تکوین روش‌ها را در پرتو اندیشه‌ورزی دنبال می‌کند، آن است که معضلات اساسی جوامع پیشرفته دنیای امروز با روش‌های مألوف و متعارف دوران نوگرایی (Modernity) قابل تبیین و علاج نیست.

اندیشه فرانوگرایی محصول سرخوردگی‌های عظیم متفکران در قرن بیستم است؛ قرن‌ها که با دو جنگ عمده جهانی و جنگ‌ها و

تمیز خواهد داد.^{۴۳} به نظر او، همه واقعیت‌های دنیای مادی ضرورت دگرگونی عمیق در جامعه‌های معاصر را توجیه می‌کند، و این مهم میسر نیست مگر با پایدردی و مقاومت انسان‌های اندیشمند، که هنوز مثل کارگران و طبقه متوسط در نظام تکنولوژیک مستهلك نشده‌اند، و از نابخردی‌های جهان تک‌ساحتی به خود آمده و به حالتی از نفی و انکار رسیده باشند.^{۴۴} البته دشواری عمده روش انتقادی مارکوزه و همفکران او در آن است که تحقق آرمان جامعه مطلوب و انقلابی را در اندیشه‌ورزی انتقادی خبرگان فکری می‌انگارند، در شرایطی که حکومت‌های مستبد با ابزارهای مختلف دهان آنها را می‌بندند.

خلاصه اینکه، از هنگامی که «امانوئل کانت» در دهه‌های آخر قرن هیجدهم (۱۷۸۴) با دید انتقادی خود عصر جدیدی درباب «روشنگری» گشود، تا زمانی که «مارتین هایدگر» ماهیت اندیشه را با سؤال «تفکر چیست» مورد پرسش قرار داد، روش‌های گوناگون کشف حقیقت و پژوهش درباب پدیده‌های سیاسی - اجتماعی پیوسته در یک تحول شک‌آلود و بحرانی گرفتار بوده است.

از دید کانت، روشنگری دلالت ضمنی بر آن داشت که بشر توانایی فکر کردن برای زندگی خود را دارد و برای این کار نیازی به قیم (در لباس کلیسا یا دولت) نیست.^{۴۵} در واقع این طرز بیان نوعی تفکر انتقادی به حدود سلطه قدرت سنتی بود. «یورگن هابرماس» با بهره‌گیری از سنت نقادانه روشنگری کانت، آزادی اندیشه را با «سرشت» فرد پیوند می‌زند.^{۴۶} مارکس در یازدهمین نقد خود بر «فویرباخ»، می‌گوید: «فلاسفه فقط به تفسیر جهان از راه‌های مختلف پرداخته‌اند، در حالی که مسئله تغییر آن است».^{۴۷} «هابرماس» که متعلق به سنت مارکسیسم فلسفی و هگلی قرن بیستم است، به پیروی از نگرش دیالکتیکی برای شناخت، معتقد است علم اجتماعی مربوط به جهانی است که انسان خود ایجاد کرده و از این رو نمی‌توان روش‌های عینی و بی‌تفاوت علوم طبیعی را برای شناخت اجتماع به‌کار گرفت.^{۴۸} او با انتقاد از روش اثباتی، تفکیک بین حقایق و ارزش‌ها را بی‌وجه می‌داند و معتقد است هم قضاوت‌های علمی و هم داورهای ارزشی هر دو مبتنی بر ذهنیت‌های پذیرفته شده اجتماعی است.

هابرماس در پاسخ به نحوه دستیابی به شناخت معتبر می‌گوید حصول شناخت معتبر زمانی میسر است که علم جایگاه دقیق خود را باز یابد.^{۴۹} به نظر او چون در نگرش اثباتی، فلسفه علم و نظریه شناخت یکسان قلمداد شده، عقل زندانی علم جدید می‌گردد و مغلوب آن می‌شود.

از نگاه «هابرماس»، شناخت هم بوسیله موضوعات تجربه و هم بوسیله مقولات و مفاهیم پیشینی که ذهن شناسنده وارد عمل تفکر می‌کند، تعیین می‌گردد.^{۵۰} این مفاهیم و مقولات مولود تجربه نیست بلکه

همگون و تعمیم‌پذیر، با قدرت توصیفی، تبیینی و قابلیت پیش‌بینی»^{۲۸}. همانطور که ملاحظه می‌شود دو تعریف بالا دارای مشابهت زیادی است. در هر دو مورد، جامعیت، اتکاء به تجربه، منطبق درونی و قابلیت تبیین، توصیف و پیش‌بینی، وجود دارد. اما جای عنصر تجویز در تعریف علمی تئوری خالی است. چون اساساً علم‌گرایان چندان به علمی بودن تئوری‌های هنجاری و تجویزی مقید و معتقد نیستند. در گذشته «نظریه سیاسی» به آموزه‌ها و سخنان فلاسفه کلاسیک

مانند افلاطون، ارسطو، تامس هابز و دیگران اطلاق می‌شد. با توجه به خاستگاه و عرصه چنین نظریه‌هایی، هدف آنها تبیین یا تجویز ایدآل‌های روابط اجتماعی یا سیاسی بود. به همین اعتبار امروزه ما آنها را به عنوان نظریه‌های هنجاری (normative) می‌شناسیم. این نظریه‌ها بر اساس دانش قبلی شکل می‌گرفت و کوششی در جهت ارزیابی واقعیات مرتبط با آن نمی‌شد و طبیعاً از نظر تجربی مبهم و غیر قابل اندازه‌گیری و ناآزمودنی بود.

امروزه در علوم سیاسی اصطلاح «نظریه» معنای تجربی و آزمودنی دقیق‌تر دارد و در صورت تا حدودی شباهت به نظریه در علوم دقیقه دارد. نظریه‌ای که از طریق مشاهده و تجربه از آزمون فرضیه حاصل می‌گردد، وضعی را تصویر می‌کند که در آن تعدادی متغیرهای معین با گروه دیگری از عوامل مشخص تحت الگو و شرایط خاصی در تعامل یا دادوستد قرار می‌گیرد. در واقع نظریه شکل متکامل و آزمایش شده از روابط مسلم بین متغیرهاست که می‌توان از آن در درک و استنباط قضایای مشابه در قلمرو علوم سیاسی بهره گرفت.

نظریه تجربی که از خلال روابط انبوه متغیرهای ذی‌مدخل در یک پدیده سیاسی حاصل می‌شود، نظریه استقرائی یا inductive theory نیز خوانده می‌شود. و نظریه‌ای که قضایای قابل آزمون تجربی از آن استنتاج می‌شود، نظریه قیاسی «deductive theory» می‌نامند. بیشتر نظریه‌ها از یک فراگرد استقرائی حاصل می‌گردد و هر آینه صحت و سقم آنها تأیید و تثبیت شد به عنوان نظریه قیاسی برای خلق قضایای قابل آزمون دیگری به کار گرفته می‌شود.^{۲۹} در علوم سیاسی به علت وجود متغیرهای متعدد و شکل شناخت آنها و تأثیرشان بر رفتار سیاسی، ما هنوز با نظریه‌های جامع فاصله زیاد داریم.

این موضوع که تئوری درجه سطحی در روابط بین‌الملل تدوین می‌شود نیز در قلمرو مسئله شناخت قرار می‌گیرد. همانطور که مثلاً در علم شیمی مطرح است، گاهی اوقات شیمیدان با کوچکترین و ریزترین ذره یک پدیده طبیعی (مانند اتم) سروکار دارد، زمانی با یک ترکیب ملکولی مرکب از تعدادی اتم و بالاخره ممکن است با یک جسم مرکب حجیم با ویژگی معین برخورد داشته باشد. اقتصاددانان نیز در سطوح مختلف، از رفتار فرد در بازار تا تأسیسات و مجتمع‌های صنعتی و آنگاه اقتصاد ملی و بالاخره با نظام اقتصادی یا تجارت بین‌المللی،

بحران‌های عدیده منطبقه‌ای، شاید به مراتب خشن‌تر و اسفبارتر از آنها می‌رود که به پایان خود نزدیک شود. از هم‌اکنون سایه‌های اندیشه نسبی‌گرایی و چالش سنت‌های فلسفی و اخلاقی دوران نوگرایی و بدبینی، فضای تفکر و روش و بینش فرامردن را تیره کرده است. جایگاه انسان در تاریخ روشن عرصه اجتماع و سیاست هنوز کاملاً مشخص نیست. ولی ضرورت تعریف دوباره مفاهیم، معیارها و روش‌ها و تبیین بینش‌ها و ارزش‌ها کاملاً احساس می‌شود.

بعضی نویسندگان فرانوگرا معتقدند که اگر دوران نوگرایی عرصه انقلاب دائمی بود، دوران فرانوگرایی گرایش به آرامش و رکود خواهد داشت.^{۳۰} به باور این گروه، دوران جدید آغوشی برای اندیشه‌ورزی فلسفی و آموزه بنیادی لیبرالیسم نخواهد گشود و راه برای چارچوب سازگارتر سیاست محدود هموار خواهد شد. قضاوت درباره این مجادلات نشانه ناپختگی خواهد بود، و ما آموخته‌ایم که در شرایط سیال و ناپایدار دنیای بحرانی در داوری پدیده‌های زودگذر و هزارچهره تعجیل نکنیم. اما خواننده کنجکاو مختار است آنگونه که مایل است به قضایا بنگرد.

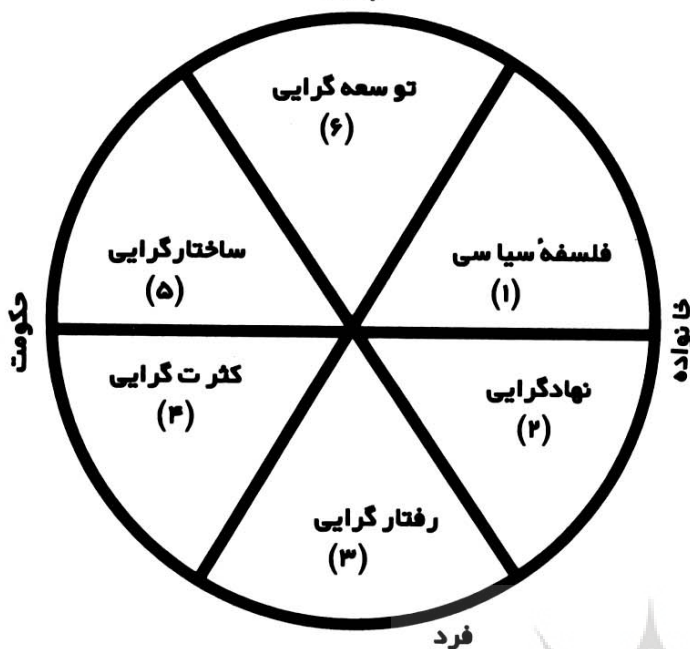
۲- روش و بینش در حوزه نظریه‌پردازی سیاسی و بین‌المللی

واژه تئوری (Theory) از ریشه یونانی و به معنی «نگاه کردن به» چیزی است.^{۳۱} در قلمرو سیاست و روابط بین‌الملل تئوری به «مطالعه منظم پدیده‌های قابل مشاهده برای کشف متغیرهای اصلی، تبیین رفتار و آشکار نمودن انواع ویژگی‌های روابط بین‌المللی» اطلاق می‌گردد.^{۳۲} همچنان که در علوم سیاسی متداول است، در روابط بین‌الملل نیز ما با تئوریهای کلاسیک با ابعاد هنجاری^{۳۳} و تجویزی^{۳۴} سروکار داریم که از اندیشه قدامت‌گرا و متفکران و دست‌اندرکاران عرصه سیاست عملی نشأت می‌گیرد. معمولاً اندیشمندانی که گرایش فلسفی دارند، به طریقی دلمشغول ارزیابی کم‌وکیف واقعیت‌های سیاسی هستند و کوشش می‌کنند برای درمان نارساییها در نظام جامعه (ملی یا بین‌المللی) در جهت نیل به زندگی بهتر و عاری از خشونت، روش‌هایی را تجویز کنند. برعکس، دست‌اندرکاران سیاست عملی کوشش دارند در فراسوی اقدامات تبیینی و تجویزی، مانند مهندسی اجتماعی، عملاً درگیر سیاست‌گذاری و پیاده کردن تئوری که به بهترین وجه مصلحت و منافع یک واحد سیاسی را تأمین کند، می‌شوند.

تعریف و تفسیر فوق‌کم‌وبیش در قلمرو دیدگاه سنتی روابط بین‌الملل می‌گنجد. در مکتب علمی روابط بین‌الملل، تعریف تئوری، به صورتی محدودتر مطرح می‌شود. مثلاً: «یک مجموعه دانش تجربی

نمایش منظومه‌ای روش‌های تحلیل سیاسی^{۹۶}

جامعه



سروکار دارند.

در روابط بین‌الملل نیز گاهی در سطح افراد به عنوان تصمیم‌گیرندگان، دولتمردان و سیاستمداران و رهبران سروکار داریم و رفتار آنها را از خلال تصمیماتشان و یا افکار و اندیشه آنان را از خلال شرح زندگی و نوشته‌هایشان و عملکرد آنها را از نتایج حاصله از اعمالشان تبیین و تحلیل می‌کنیم. گاهی نیز رده تحلیل در سطح رفتار کلان دولت - ملت و خط‌مشی‌های سیاست خارجی آن قرار می‌گیرد. و بالاخره در بالاترین سطح، یعنی نظام جهانی و بین‌المللی، تعامل بین دولت - ملت‌ها مورد تجزیه و تحلیل و تئوری‌پردازی قرار می‌گیرد.^{۵۰} جالب است که در اینجا به یک نکته تاریخی از نظر روش و سطح تحلیل اشاره شود. و آن مربوط می‌شود به روش تحلیل مورخ معروف یونان قرن چهارم قبل از میلاد مسیح «توسیدید» که شرح راجع به جنگ‌های بین آتن و اسپارت را در سه سطح مشخص تحلیل کرده است. او گذشته از شرح رفتار دولتمردانی مانند پریکلس، به تحلیل رفتار سیاسی و خط‌مشی آتن و بالاخره به توازن قدرت بین دولت - شهرهای یونان قدیم پرداخته است.^{۵۱}

با اشاعه نهضت رفتارگرایی در قلمرو سیاست و روابط بین‌الملل در دهه‌های گذشته، هر سه سطح تحلیل به فراخور هدف تحلیلگر مورد استفاده قرار گرفت. مثلاً، با بهره‌گیری از روش‌های روانشناسی فرد، رفتار افراد در سه عنصر تحلیلی من،^{۵۲} من برتر^{۵۳} و نفس،^{۵۴} و نقش‌های فرد شکسته شد. هم‌چنین ملت‌ها به گروه‌های خردتر، طبقات، احزاب، سازمانها و سایر اجتماعات طبقه‌بندی شدند. و بالاخره نظام بین‌المللی به نواحی، مناطق، بلوک‌های عمده، اتحادیه‌ها و جمعیت‌های فراملی، سازمانهای منطقه‌ای و بین‌المللی و... تقسیم شدند.

مسئله اصلی برای نظریه‌پرداز روابط بین‌الملل مرتبط کردن دریافت‌هایی است که از سطوح مختلف و عناصر تحلیل به دست آمده است. اینکه چگونه مفاهیم، فرضیه‌ها و ساختارهای نظری^{۵۵} برای تدوین و اجرای خط‌مشی‌های سیاست خارجی به کار گرفته می‌شود، همواره به عنوان سؤال اصلی مطرح بوده است. برای اینکه انتظار بیش از حد از تئوری‌های این قلمرو نداشته باشیم، به همین اندک بسنده می‌کنیم که تأکید نماییم، تئوری‌سازی ضمن آنکه ما را در درک پدیده‌های روابط بین‌الملل کمک می‌کند، ولی ضرورتاً یک راهنمای عملی برای فراگرد تصمیم‌گیری نیست و کارگزاران سیاست خارجی یا خط‌مشی‌های دفاعی - استراتژیک نباید زیاده از حد روی آن حساب باز کنند. در اینجا مجدداً نقش دوگانه سیاست‌شناس و سیاست‌گذار مطرح می‌شود. عالم سیاست با گرایش هنجاری - فلسفی درگیر ملاحظات ارزشی و باید و نبایدهاست، درحالی‌که سیاست‌گذار تنها به مشاهده و توصیف و پیشگویی نمی‌پردازد، بلکه خط‌مشی‌های عملی

برای تأمین اهداف مشخص را تدوین و اجرا می‌کند و خود را درگیر آرمانها و ایدال‌های تجربیدی نمی‌کند. درچنین وضعی اخلاق به مفهوم مطلق آن اساساً مطرح نمی‌شود و آنچه مهم است دست‌یابی به حداکثر منافع می‌باشد.

در روابط بین‌الملل هنوز هیچ قانون کلی، اصل، فرضیه یا نظریه واحد و جامعی به درجه‌ای از تصدیق علمی نرسیده است که بتواند به عنوان یک رهنمون کلی و مقبول مورد بهره‌برداری همگانی قرار گیرد. نظریه‌های روابط بین‌الملل ما را قادر می‌سازد تا در روش تحقیق علمی خود به صورت منظم و غیر تصادفی عمل کنیم و معلومات و دریافت‌های خود را به شکل منطقی و کاربردی به دانسته‌های سایر رشته‌های مربوط پیوند دهیم.

در روابط بین‌الملل گاهی اوقات نظریه با مفاهیمی مثل فلسفه، ایدئولوژی، فرضیه، مجموعه‌ای از اصول به صورت مترادف به کار برده می‌شود. همانطور که در مورد نظریه‌های سیاسی گفته شد، این نظرها ممکن است استقرائی (inductive) باشد یا قیاسی (deductive): ممکن است توصیفی باشد یا تحلیلی یا حتی در مواردی به صورت تجویزی (prescriptive) طرح شود. گاهی هم نظریه به صورت مجموعه‌ای از توصیه‌های سیاست‌گذاری برای تعقیب یک خط‌مشی در جهت تأمین یک هدف مشخص باشد. در همین چارچوب است که با دوگانگی همیشگی در قلمرو نظریه‌پردازی در باب سیاست و روابط بین‌الملل مواجه می‌شویم. در یکسو محقق کوشش می‌کند از طریق فهم نظری پدیده‌ها به قانونمندی‌هایی در باب رفتار سیاسی در سطوح مختلف از فرد تا دولت

۳- عرصه‌های اختلاف و تداخل روش‌ها

اختلاف نظر در مورد روش‌ها و شیوه تحلیل مسائل سیاسی - بین‌المللی، در واقع دنباله همان جدال همیشگی میان دانشمندان علوم اجتماعی است. گروهی فکری می‌کنند که هیچ مبنای اساسی بین علوم اجتماعی و علوم طبیعی وجود ندارد و سعی می‌کنند رویدادهای سیاسی - اجتماعی را بر پایه روابط علت و معلولی توضیح دهند. برعکس، برخی اندیشمندان معتقدند که مطالعه جامعه انسانی، در سطح خرد یا کلان، عبارت است از درک مفهوم عمل تعددی و تابع قانون.^{۵۸} البته این بحث روش شناختی آنچنان که در جامعه‌شناسی یا در فلسفه علم دیده می‌شود در قلمرو تئوری‌های سیاسی و روابط بین‌الملل مشکل ساز نبوده است. مثلاً روش رفتارگرایی که بیشتر بر رفتار بازیگران عرصه جهانی تأکید دارد تا ساخت رسمی نهادها، بسته به اینکه «رفتار» را به عنوان کنش و واکنش فیزیکی قابل مشاهده بر اساس روابط علی تلقی کند، یا تبیین مفهوم عمل تعددی، شیوه مطالعه ممکن است متفاوت باشد. در اینجا تحلیل پدیده شناختی^{۵۹} از زندگی سیاسی به همان اندازه کاربرد عملی دارد که تفسیر رفتارگرایانه.^{۶۰}

یا مثلاً بحث روش شناختی که به ساختارها می‌پردازد، به تجربه‌گرایی مربوط می‌شود،^{۶۱} ولی ساختارگرایان تجربه و مشاهده صرف را کافی نمی‌دانند و معتقدند که اولاً علم نه با جمع‌آوری وقایع و پدیده‌های قابل مشاهده، بلکه با تعالی مفاهیمی که حقایق قلمرو آن را تعریف می‌کنند به وجود می‌آید؛ ثانیاً این فعالیت نظری مضمّن کشف و تحلیل واقعیت‌های موجود در فراسوی آنچه که بلاواسطه درک شدنی است، می‌باشد.^{۶۲}

در قلمرو سیاست و روابط بین‌الملل معمولاً با نظریه‌هایی سروکار داریم که موجب گسترش درک و بینشمان از فراگردها، تحولات و فعل و انفعالات جهانی می‌شود. روش‌شناسی به نحوه نظریه‌پردازی و رهیافت‌های سودمند، منطقی و عملی این فراگردها می‌پردازد.^{۶۳} همانطور که نظریه‌های روابط بین‌الملل در قلمرو علوم اجتماعی قرار می‌گیرد، روش‌شناسی نیز به صورت علمی مجرد اما کم و بیش ملموس و محسوس در همین قلمرو مطرح است؛ لذا مباحثی را مانند روانشناسی اجتماعی، مردم‌شناسی، اقتصاد، سیاست و... که در کل در مبحث فلسفه علم طرح می‌شود، در برمی‌گیرد.

کسانی که معتقدند روابط بین‌الملل را می‌توان به صورت علمی مطالعه کرد، دو ویژگی برای چنین رهیافتی قائل هستند: اول آنکه توجه پژوهشگر باید معطوف به گروهی از پدیده‌ها و رخدادها باشد و ذهن او نباید درگیر رویدادهای منحصر به فرد و واحد شود. و سپس باید

ملی و نظام بین‌المللی برسد، از سوی دیگر، کارگزار سیاسی قرار دارد که ناگزیر از انتخاب یک خط‌مشی برای دست‌یابی به حداکثر بازده و منفعت می‌باشد و در این راه باید بکوشد مخاطره (ریسک) ناکامی و عدم توفیق را به حداقل برساند.^{۵۶}

تذکر این نکته لازم است که با وجود حساسیت‌های متفاوت نظریه‌پرداز روابط بین‌الملل و دولتمرد عملگرا، این واقعیت را نباید از نظر دور داشت که مسئولیت آنان، ضمن نشأت گرفتن از یک هدف غائی مشترک، در دو راستای متفاوت ولی مکمل هم قرار دارد و تلاش مستقل هر کدام بدون دیگری کوششی عبث و نارساست.

اگر بخواهیم وجوه تفکیک نظریه‌پردازی قیاسی و استقرائی را به قلمرو روابط بین‌الملل تعمیم دهیم، می‌توانیم نقطه‌نظرهای دو نظریه‌پرداز برجسته این رشته یعنی کوینسی‌رایت (Quincy Wright) و جیمز روزنا (James N. Rosenau) را به عنوان دو شاهد و مصداق طرح کنیم.

به عقیده «رایت»، «نظریه عمومی روابط بین‌الملل عبارت از مجموعه جامع و منسجمی از دانسته‌هاست که دارای مکانیسم درونی تصحیح است و به فهم، پیش‌بینی، ارزشیابی، و کنترل روابط میان دولت‌ها و شرایط جهان کمک می‌کند».^{۵۷}

این برداشت از نظریه بیشتر وجه عمومی و قیاسی دارد و به عنوان یک نظریه «فراگیر» مطرح است. همانطور که می‌دانیم افلاطون پدر روش قیاسی بود. در این روش، فرد از یک مفهوم، الگو یا مفروضات انتزاعی مأخوذ از عقل، دست به استنتاج می‌زند. جمهوری آرمانی افلاطون یا مدینه فاضله از همین سنخ بود. این نوع برخورد بعضاً به شکل حدسی و شهودی است و نه ضرورتاً تجربی.

در رویکرد استقرائی، تجربه بیشتر به کار گرفته می‌شود و دقت بیشتری صرف مشاهده طبقه‌بندی، اندازه‌گیری و تحلیل پدیده‌ها می‌شود. «روزنا» مانند «استانلی هافمن»، معتقد است که ما نمی‌توانیم به کمک تخیل یا خلاقیت عقلانی نظریه‌پردازی کنیم. روزنا می‌گوید نظریه‌پرداز باید قائل به وجود نظمی بنیادین در امور بشری و عدم وقوع تصادفی پدیده‌ها باشد. او بین نظریه تجربی و نظریه تجویزی یا هنجاری تفکیک قائل می‌شود و «هست‌ها» را با «بایدها» مخلوط نمی‌کند. در نظریه استقرائی یک بارقه ذهنی خلق الساعه موجب یک قانون عام نمی‌شود. ارسطو را پدر روش استقرائی می‌دانند.

او کتاب «سیاست» خود را با چنین روشی به نگارش درآورد. همانگونه که بالا ذکر شد، قیاس و استقراء را نباید دور روش متعارض و رقیب و غیرقابل جمع تلقی کرد. در نظریه‌پردازی معمولاً از هر دو روش استفاده می‌شود.

علم‌فروشان بی‌خرد، نوعی ملاک روشنفکری به حساب می‌آید و برای گریز از تفکر عقلانی و کاربردی، به ادعای علمی بودن نظریه، از بیان مصادیق و کاربرد عملی آن طفره می‌روند.^{۶۷}

هنگامی که با ابزار و روش‌های مختلف به محیط اطرافمان نگاه می‌کنیم، طبعاً تعابیر و برداشت‌های ما از جهان متفاوت خواهد بود. پروفیسور «جیمز روزنا» با اشاره به دوگانگی بین دیدگاه سنتی و علمی معتقد است که اختلاف بین دیدگاه پارادیگماتیک و رفتارگرایی بر سر ماهیت سیاست بین الملل نیست، بلکه شکل و شیوه آن مطرح است و وجه افتراق بین دو رهیافت يك مسئله صرفاً روش شناختی است.^{۶۸} پروفیسور «کوهن» خلاف این نظر را دارد و معتقد است روش‌های متفاوت می‌تواند متضمن استنتاجات یا حداقل فرضیه‌های ماهوی متفاوتی باشد.^{۶۹}

به هر حال در قلمرو روابط بین الملل ابزارها و روش‌های متفاوتی برای شناخت ماهیت و کیفیت دادوستد بین دولت‌ها به کار گرفته می‌شود که ضرورتاً با هم تجانس ندارند، ولی با توسل به شیوه‌های مختلف درصد یافتن پاسخ به پرسش‌های اصولی مشابه هستند. سنت گرایان که يك نسل از علم‌گرایان عقب هستند، با اعتقاد به اینکه مطالعه روابط بین الملل بررسی الگوهای کنش - واکنش دولت‌های مستقل و حاکم است، به دانشجوی روابط بین الملل توصیه می‌کنند که برای درک ماهیت این مناسبات، ضرورت دارد که فعالیت‌های دیپلمات‌ها و نظامیان در دو عرصه دیپلماسی و استراتژی مورد

تعمیم‌پذیری نظریه‌ها را در عمل به محک آزمون گذارد.^{۶۴} مثلاً به جای بررسی علل وقوع جنگ عراق و ایران، نخست باید به مطالعه علل وقوع جنگها به طور کلی پرداخت و آنگاه نتایج را به موضوع خاص تعمیم داد.

در رویکرد بالا، باروش فرضیه قیاسی^{۶۵} سروکار داریم. در این روش باید بطور ذهنی ابتدا چند فرضیه را با شواهدی مناسب طرح کرد، و آنگاه بر مبنای قیاس، نتایج منطقی از آنان استنتاج نمود. اگر این فرضیات در عمل از بوته آزمون سرفراز بیرون آمد، می‌توان آن را موقتاً پذیرفت و در صورت تکرار طبعاً قابلیت اعتماد آن افزوده می‌شود و به تدریج در قالب نظریه‌ای مطرح می‌شود که می‌شود برای پیش‌بینی وقایع آینده روی آن حساب کرد.^{۶۶} بدیهی است که در فراگرد فرضیه‌سازی اگر به اشتباه یا عدم دقت آنها پی بردیم باید کنارشان بگذاریم.

یکی از محدودیت‌های روش فرضیه قیاسی آن است که با سرعت دلخواه قابل بررسی و آزمون عملی نیست و گاهی اوقات اساساً با جهان واقعی بی‌ارتباط است و پژوهشگر را ممکن است به بیراهه بکشاند. لذا مدل‌های ابتدائی که روابط علت و معلولی متغیرهای ذیمدخل در يك فرضیه را تشکیل می‌دهد، باید به مرور تکمیل و تصحیح گردد تا زمینه درک نظریه را فراهم آورد.

طبیعی است که اگر نظریه‌ای کاربرد عملی نداشته باشد، نمی‌توان آن را نظریه علمی تلقی کرد. این ملاحظه اصولی گاهی اوقات به وسیله

جدول روشهای منظومه‌ای تحلیل سیاسی^{۹۸}

روش اصلی	زمینه‌های تأکید	رشته‌های مورد توجه
۱- فلسفه سیاسی	تحلیل منطقی، متکی بر اصول جامعه خوب و مقبول، تأکید بر اساس اخلاقی اقتدار	تاریخ اندیشه سیاسی، فلسفه سیاسی
۲- نهادگرایی	تحلیل حقوقی و تاریخی، روش‌های توصیفی و تطبیقی، تئوری گروه‌های ذینفع	سیاست‌های ملی، تطبیقی و بین‌المللی، قانون اساسی، احزاب
۳- رفتارگرایی	روش تجربی، تحلیل روانشناختی، تئوری‌های فراگیری، تصمیم‌گیری و سازمانی	افکار عمومی، انتخابات، ائتلاف‌ها، خشونت، ایدئولوژی
۴- کثرت‌گرایی	نظریه مشارکت، روش‌های تجربی، نظریه ائتلاف، رفتار حداکثرجویی.	احزاب سیاسی، نظام انتخاباتی، رفتار قانونگذاری، حکومت ملی، قدرت جمعی
۵- ساختارگرایی	نظریه مبادله، تحلیل نقش‌ها، تحلیل طبقات جامعه، کارکردگرایی و تحلیل کلامی (زبان)	طبقه نخبگان، تغییر و انقلاب، ایدئولوژی و موضع اجتماعی، ثبات و همگرایی
۶- توسعه‌گرایی	نظریه‌های گذار، رشد، زمینه‌های نوآوری، بی‌ثباتی، نظام‌های سیاسی	مناطق در حال توسعه، انقلاب، استعمار و امپریالیسم، ملت‌های جدید، ناسیونالیسم.

تجزیه و تحلیل قرار گیرد.^{۷۰}

سنت گرایان، علم سیاست را تحلیل و مطالعه «نظم» در توزیع قدرت در بین واحدهای سیاسی کم و بیش توسعه یافته و باثبات تلقی می کنند، در حالی که علم روابط بین الملل را مطالعه «بی نظمی» یا «هرج و مرج» در یک نظام جهانی نابرابر، بی ثبات و بدوی قلمداد می نمایند. به عقیده سنت گرایان، روابط بین الملل یک جزء از اجزای علوم سیاسی و فلسفه است که خود دارای ماهیت ویژه و هویت مستقل می باشد.^{۷۱}

روش علمی در مطالعه روابط بین الملل در پیش فرض های بالا با روش سنتی در تعارض قرار می گیرد. علم گرایان که بیشتر دیدگاه «رفتارگرایی» آنها مورد نظر است، معتقدند که روابط بین الملل به علت گستردگی و دامنه وسیع آن در ظرف محدود علم سیاست نمی گنجد و دقیقاً به همین دلیل از رشته ها و قلمروهای علمی دیگر مانند روانشناسی، جامعه شناسی، اقتصاد، آمار و ریاضیات و... برای مطالعه روابط بین الملل کمک می گیرند و تنها به علم سیاست و تاریخ اکتفا نمی کنند.^{۷۲} این گروه با استفاده از روش های تجربی، مدل سازی و فرضیه پردازی و آزمون آنها از طریق تکرار مشاهدات به روش شبیه سازی و غیره، برخورد صرف عقلانی و فلسفی سنت گرایان را برای درک روابط پیچیده بین دولت ها و سایر بازیگران عرصه جهانی کافی نمی دانند. با وجود همه این کوشش های علمی، هنوز نمی توانیم ادعا کنیم که یک نظریه عمومی روابط بین الملل وجود دارد و طبعاً همین نقیصه روش های مختلفی را برای شناخت این قلمرو ایجاد کرده است.

اساساً روش رفتارگرایی در روابط بین الملل محصول دو تحول مرتبط با هم در قلمرو فلسفه و روانشناسی است که از آغاز قرن حاضر مطرح شد. از یک سو روانشناسی رفتاری سعی در تبیین سلوک انسان بر اساس مدل معروف «محرک - پاسخ»^{۷۳} در سطح خرد و کلان نمود. از دیگر سو در قلمرو فلسفه، روش اثبات گرایی منطقی، با الهام گرفتن از دیدگاه «دیوید هیوم» روی تفکیک واقعیت ها از ارزش ها، به نوعی تجربه گرایی علمی کشیده شد، که تمام قلمرو علوم انسانی و اجتماعی را تحت تأثیر قرار داد.

بطور کلی روش فلسفی در این قلمرو اساساً هنجاری و تجویزی است و پژوهشگر با تکیه بر معیارهای ارزشی و اخلاقی به باید و نباید پدیده ها توجه دارد و می کوشد در عالم تخیل راه حل آرمانی برای مسائل مبتلا به جامعه بشری بیابد. این روش بیشتر ذهنی، انتزاعی، قیاسی و آرمانی است، در حالی که روش تجربی با واقعیات محسوس و ملموس سروکار دارد و با تحلیل پدیده های موجود عینی سعی در شناخت روابط علت و معلولی متغیرها و عناصر بوجود آورنده یا تحریک کننده رفتارها و کنش ها دارد و توجه اندکی به بار ارزشی و اخلاقی آنها می نماید. البته روش بینابینی نیز وجود دارد که سعی در رفع تعارض بین

ارزش ها و واقعیت ها دارد و می کوشد نارسائی های تجربه گرایی محض را به نحوی تعدیل و قلمرو مشاهدات را به ارزش پدیده ها گسترش دهد. این رویکرد را «فرا تجربی» می نامند و در عرصه مطالعات «رفتاری» در مطالعه روابط بین الملل مطرح است.^{۷۴}

۴- مسئله انتخاب و اولویت روش ها

آیا انتخاب روش های متفاوت برای بررسی پدیده ها ممکن است ما را به نتایج - فرضیه ها یا نظریه های متفاوتی برساند؟ به نظر کوهن، انقلاب های علمی پیکار جهان بینی های مختلف است و کسی که دنیا را از دید دیگری بنگرد، تا حدودی دنیای دیگری را مشاهده خواهد کرد. بر همین سیاق، کسانی که از نمونه های شاخص متفاوت یا متضادی الهام می گیرند، فعالیت های خود را در قلمروهای متفاوت می گسترانند. طبعاً هر کس به زعم خود واقعیت ها را مشاهده می کند، ولی از دیدی که به پدیده ها نگاه می کند، تصویر متفاوتی در ذهن خود می سازد.^{۷۵}

قلمرو سیاست و روابط بین الملل هم نمی تواند از این قاعده مستثنی باشد. بسیاری اوقات صرفاً به دلیل طرح یک پرسش به شیوه خاص، به نتیجه مشخصی می رسیم که بعضاً ممکن است نامعقول و بی ربط جلوه کند. مثلاً گفته می شود پروفیسور «هدلی بال» Hedley Bull که طرفدار مکتب سنتی است، به این دلیل روش رفتارگرایی را محکوم می کند، که الگوی مذکور به نظر او هرگونه تحلیل ماهوی مسأله را ناممکن می سازد، و تنها به مسائل حاشیه ای یا حاشیه مسائل می پردازد. مورتون کاپلان در دفاع از موضع خود می گوید: نتیجه گیری های سنت گرایان با دنیای تجربه ارتباط روشنی ندارد و بسیاری از اوقات آنها کلی گویی می کنند. اگر مشاهده می کنیم که مکتب سنت گرایی و مکتب علمی این گونه برهم می تازند، به خاطر این است که آنها دو دنیای متفاوت را مدنظر دارند و هر یک دیگری را متهم می کند که واقعیت را به الگوی مقید ساخته و به جای جهان واقعی، الگو را در نظر می گیرد.^{۷۶}

آیا کدام یک از این دو مکتب ما را بهتر و عمیق تر برای درک واقعیت پدیده های سیاسی کمک می کند؟ آیا مسئله روش مطرح است یا موضوع محتوا و ماهیت؟

از بعد از جنگ دوم جهانی شاهد دو مورد اختلاف روش و بینش بین پژوهشگران سیاست و روابط بین الملل بوده ایم که به نحوی به اختلافات سنت گرایان و رفتارگرایان در زمینه روش شناسی مربوط می شود. بطور کلی رابطه نزدیکی بین اختلاف نظر بر سر روش و اختلاف نظر بر سر مسائل ماهوی وجود دارد.^{۷۷} اگر برخی سنت گرایان با بکارگیری روش های جدید علوم اجتماعی در تجزیه و تحلیل سیاست و روابط بین الملل مجادله می کنند، این امر معلول ماهیت ویژه این قلمرو

پیش‌بینی‌های کیفی و اولویت‌ی یکی بر دیگری است، یا فایده و غایت روش علمی چه باید باشد؟^{۸۳}

۵- روش منظومه‌ای تحلیل سیاسی

یکی از رهیافتهای مفید برای تجزیه و تحلیل پدیده‌های سیاسی، بهره‌گیری از روش مرکب است. در این شیوه تحلیلی به جای تمرکز و تأمل روی مسائل نظری خاص، به «تم‌های» اصلی پرداخته می‌شود. در این برخورد نه تنها به موضوع اهمیت داده می‌شود، بلکه اندیشه‌هایی که از خلال آن موضوع ظاهر شده به همان اندازه مهم هستند. در اینجا هم تئوری مطرح است و هم روش.^{۸۲}

«دیوید اپتر» برای نشان دادن انسجام درونی^{۸۵} و جامعیت^{۸۶} علم سیاست، از شش سنت عمده یا «تم اصلی»، که تحول و توسعه تدریجی تحلیل سیاسی را به عنوان یک مجموعه نشان می‌دهد، استفاده می‌کند. اینها عبارتند از: فلسفه سیاسی، نهادگرایی، رفتارگرایی، کثرت‌گرایی، ساختارگرایی و بالاخره توسعه‌گرایی. در زیر بطور خلاصه هر یک از «تم‌ها» و رابطه آنها با یکدیگر را شرح می‌دهیم.^{۸۷}

۱- فلسفه سیاسی: راجع به فلسفه سیاسی و ارتباط و وجه تفکیک آن از نظریه سیاسی و اندیشه سیاسی در بخش‌های قبل توضیحاتی داده شد. فلسفه سیاسی مورد توجه در اینجا مطالعه کاربرد عقل و خرد در امور انسانی است. در گذشته‌های دور مطالعه سیاست محاط در قلمرو فلسفه سیاسی بود؛ به این معنی که در تحلیل‌های سیاسی تأکید روی مقاصد، غایات اخلاقی و نیات بود.^{۸۸} ارسطو و افلاطون و دیگر اندیشمندان کلاسیک اندیشه‌های خود را در چنین فضایی به جولان درمی‌آوردند. در این قلمرو مسائلی از قبیل عدالت، انصاف، آزادی و سایر ارزش‌های جامعه و موازینی که کمک به استقرار نظم می‌کند و آنچه برای انسان مفید و خوب است، مطرح می‌شود. در اینجا تأکید روی آن است که معلوم کند چه حکومتی شایستگی اداره امور جامعه را با چه ترتیباتی دارد و برای نیل به آرمانها چگونه باید عمل کرد.

۲- نهادگرایی:^{۸۹} آرمانها و مقاصد فلسفه سیاسی در قالب نهادها جان می‌گیرد. در واقع برای نیل به غایاتی که فلسفه سیاسی برای حکومت معین می‌کند، نهادسازی ضرورت دارد. نهادها زندگی اجتماعی را بوسیله ابزارهای سیاسی به نظم درمی‌آورند. در این فراگرد، نهادها سرشت و طبیعت اهداف سیاسی را تحت تأثیر قرار می‌دهند. مثلاً برای استقرار دموکراسی در جامعه نیاز به نهادهایی است که کمک می‌کند مردم از طریق انتخابات نمایندگان خود را در قوه مجریه و مقننه منصوب کنند.

از آنجا که نهادها در ذات خود چیزی نیستند مگر تأسیساتی که

دانش است. مثلاً گفته می‌شود که اساساً سیاست بین الملل را نمی‌توان در قالب نظریه جاداد، زیرا ماهیت آن با سیاست ملی متفاوت است.^{۷۸} به نظر کسانی که چنین نگرشی از اوضاع دارند، فقدان قدرت حاکم بین‌المللی (که سنت‌گرایان به آن معتقدند) باعث می‌شود آنچه در سیاست‌های ملی پدیده‌ها و حالات استثنائی به شمار می‌رود، مانند جنگ و تحاصم و انقلاب، در عرصه بین‌المللی جزء قاعده است.

روی هم افتادن برخی مسائل روش‌شناسی و موضوعات ماهوی بعضاً به آنجا می‌انجامد که مثلاً ممکن است یک پژوهشگر ضمن بهره‌گیری از روش‌های رفتارگرا، از الگوهای ماهوی نیز برای رسیدن به نتیجه خود استفاده کند.^{۷۹} برای این گروه آنچه واجد اهمیت است نتایج عملی است. آنان نیز مانند مورگنتا فکر می‌کنند که نظریه نباید تنها راهنمایی برای «درک»، بلکه باید آرمانی الهام‌بخش «عمل» باشد. مضافاً، نظریه باید تصویری از صحنه سیاسی به دست دهد که نه تنها چگونگی آن را بیان کند، بلکه مستقیم‌ترین و مطمئن‌ترین طریقه نیل به هدف معین را مشخص سازد.^{۸۰} این ویژگی را به خوبی در نهضت فرا رفتارگرایی می‌توان مشاهده نمود. پیروان این نهضت بیشتر به مسائل عملی توجه دارند و روشهای رفتاری را ناکافی می‌دانند. از این نظر می‌توان آنان را نو سنت‌گرایان Neo-Traditionalist قلمداد کرد.

توماس کوهن معتقد است که در علوم طبیعی، دوره‌های سیر عادی و دوره‌های انقلاب علمی به طور متناوب وجود دارد. به تعبیر او، سیر عادی علمی را یک نمونه شاخص (Paradigm)، یعنی مفهوم، الگو یا نظریه‌ای مقبول عام هدایت می‌کند که دانش علمی طی یک جریان تدریجی انباشته و بر آن بنا می‌شود.^{۸۱} انقلاب‌های علمی، مراحل دگرگونی هستند که دارای خصیصه غیر انباشته‌اند؛ این انقلاب‌ها به جای نمونه شاخص موجود یا پیشین، نمونه شاخص جدیدی که با آن مغایر است ایجاد می‌کنند و جانشین می‌سازند. این جانشینی گاهی کامل است و زمانی هم ممکن است در بعضی جهات و ابعاد حاصل شود.^{۸۲}

اگر تعبیر کوهن را از انقلاب علمی بپذیریم، باید به این نکته مکمل هم اذعان کنیم که روش‌های جدیدی که در قلمرو سیاست و روابط بین‌الملل در چند دهه گذشته متداول گردیده نیز نوعی الگوی شاخص (پارادایگماتیک) است؛ مانند روش سیستمی، روش کارکردگرایی، ساختارگرایی، تجزیه و تحلیل روانی، الگوهای ریاضی و آماری و... حال این مسئله روش‌شناسی مطرح می‌شود که آیا «پارادایم»های علمی - رفتاری و الگوهای شاخص سنتی (غیررفتاری) تنها از بُعد روشی با یکدیگر مایبند دارند، یا اینکه مسئله ماهیت هم مطرح است؟ به عبارت دیگر، آیا مسئله ما در قلمرو معرفت‌شناسی است یا در باب روش‌شناسی؟ به نظر کوهن، اختلاف میان نمونه‌های شاخص بر سر ارزش‌های اساسی نظیر تفاوت میان پیش‌بینی‌های کمی و

خواه ناخواه مسائل و معضلات جدیدی مانند مناقشه بر سر قدرت در سطح ملی و بین‌المللی بین حریفان و رقبا در سطوح مختلف پیش می‌آید. در این میان گذشته از تدابیری که باید برای برقراری ثبات و تعادل در داخل جوامع اندیشیده شود، به‌تنگناهای جامعه و نظام بین‌المللی نیز باید پرداخته شود. طبیعی است که در این قلمرو نیز مقولات ارزشی و فلسفی مطرح است که مجموعه رهیافت‌های بالا را در يك منظومه پیوسته به هم مرتبط می‌کند.

نگرش مرکب و منظومه‌ای بالا را می‌توان در يك چرخه دایره‌ای ممتد که سطح تحلیل و پژوهش را از خرد به کلان در بخش خصوصی و عمومی دنبال می‌کند، نشان داد.

همان‌گونه که در منظومه فوق نشان داده شده، باوجود اختلاف نظرهایی که بین طرفداران هر يك از رویکردها به‌طور مستقل وجود دارد، همه شش رهیافت مشروحاً بالا به نحوی با هم در ارتباط هستند. ازین زاویه ضرورتی نمی‌بینیم که از نظر کاربرد و زمان و مکان بهره‌گیری از مثلاً روش فلسفه سیاسی که سنت کلاسیک است و روش رفتارگرایی یا ساختارگرایی که در مرحله علمی قرار می‌گیرد، يك خط تمایز ترسیم کنیم. بلکه همزمان از همه آنها برای مقاصد خاص استفاده می‌شود. در واقع همه روش‌های فوق در مراحل تحول و تکامل از يك شاهراه عبور می‌کنند. به عبارت دیگر، فلسفه سیاسی شرایط تحقق دموکراسی را معین می‌کند. نهادگرایی ابزار استقرار دموکراسی را به دست می‌دهد. رفتارگرایی می‌گوید چه کس، چگونه و چه زمانی در زندگی واقعی سیاسی با چه انگیزه‌ای به دنبال راه‌حلهای برنامه‌ریزی شده برای نیل به دموکراسی می‌رود. کثرت‌گرایی با مسئله مشارکت و پاسخگویی به نیازهای جمعی در جامعه سروکار دارد. ساختارگرایی مسئله اینکه چگونه رفتار سیاسی تعیین می‌شود را طرح می‌کند. و بالاخره توسعه‌گرایی بر مقوله تغییر و تحول تأکید دارد. ازین دیدگاه، مسئله دموکراسی مربوط می‌شود به اینکه چه نوع کثرت‌گرایی برای چه سطحی از توسعه مناسب می‌باشد.^{۱۷}

زیرنویس‌ها:

1. Perception.

۲. مقایسه کنید با رندل و باکلی، درآمدی به فلسفه، ترجمه امیرجلال‌الدین اعلم، ص ۷۶.

3. Rationalists.

4. Empirists.

بوسیله انسان‌ها اداره می‌شوند، پس، مطالعه رفتار، بینش و فلسفه سیاسی آنها نیز ضرورت پیدا می‌کند.

۳- رفتارگرایی: ^{۱۰} فرد در جامعه به‌عنوان يك انسان سیاسی تلقی می‌شود که رفتارش در نیل به غایات و حفظ و ارتقای ارزش‌های آن با اهمیت است. در مقوله رفتارگرایی، توجه از نهادها به افراد معطوف می‌شود. چه انگیزه‌هایی رفتار انسان در جامعه را تعیین می‌کند؟ اولویت‌ها، ترجیحات، افکار و اندیشه‌های انسان، رفتار متقابل فرد و حکومت را شکل می‌دهد. چرا انسان‌ها در برابر حکومت‌ها طغیان می‌کنند؟ چرا از قانون اطاعت یا سرپیچی می‌کنند؟ درجه تساهل انسانها در پذیرش افکار و عقاید دیگران چه اندازه است؟ افکار آنها چگونه شکل می‌گیرد یا تغییر می‌کند؟ چه زمانی و تحت چه شرایطی میل به مشارکت در امور حکومتی و جامعه دارند؟ چگونه از منافع خود حراست می‌کنند؟ چگونه تمام این مؤلفه‌ها بر میل به ائتلاف و گروه‌بندی در احزاب سیاسی کمک می‌کند؟^{۱۱}

۴- کثرت‌گرایی: ^{۱۲} پژوهشگر سیاسی پس از آنکه دریافت غایات جامعه چیست و نهادهای مناسب برای رسیدن به آنها کدامند و افراد چگونه با رفتار خود نهادها را برای نیل به مقاصد حکومتی به حرکت درمی‌آورند، آنگاه نظرش متوجه زمینه‌سازی برای تسهیل ارتباط بین اقشار و گروه‌های متفرق و متنوع جامعه برای تفاهم و همکاری بیشتر می‌گردد.

مفهوم پلورالیسم یا کثرت‌گرایی در همین معنی است که جامعه به درجه‌ای از تسامح و تساهل برسد که افراد فارغ از اختلافات اعتقادی مانند قومیت، نژاد، زبان، طبقه، مذهب و غیره، با هم در يك محیط تفاهم‌آمیز فعالیت، رقابت و همکاری سازنده کنند.

در جوامع مدرن و بسیار پیچیده امروزی، فراهم کردن چنین زمینه‌ای برای وفاق اجتماعی و رشد آگاهی‌های فردی و جمعی برای مشارکت و همکاری در جهت توسعه کمی و کیفی جامعه بسیار حساس و با اهمیت است.

۵- ساختارگرایی: ^{۱۳} تقسیم فعالیت‌های مربوط به زندگی اجتماعی در يك شبکه به هم پیوسته نقش‌ها، طبقات و روش‌های قانونمند برای تسهیل ارتباطات متقابل در قلمرو ساختارگرایی قرار می‌گیرد. در واقع ساختارگرایی به نوعی با مقولات نهادگرایی و رفتارگرایی مربوط می‌شود؛ به این معنی که در این جا تأکید روی رابطه بین فرد و اجتماع است. ملاحظاتی از قبیل وابستگی‌های طبقاتی از جمله عوامل تعیین‌کننده ساختارگرایی می‌باشد.^{۱۴}

۶- توسعه‌گرایی: ^{۱۵} از آنجا که ساختارها همواره در تغییر و دگرگونی هستند، رهیافت توسعه‌گرا، در مطالعه سیاست توجهش معطوف به فراگرد رشد، و صنعتی شدن و تأثیر آن بر شکل و ماهیت خط‌مشی‌های حکومتی است. در هر تغییر و دگرگونی در جامعه

۵. جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴) معتقد بود که ذهن پس از آنکه حواس برایش احساسات یا تصورات را فراهم آورد یا تحریک کرد، فعالیتش را آغاز می‌کند. باروخ اسپینوزا (۱۶۳۲-۱۶۷۷) معتقد بود که عقل به حکم قدرت ذاتی خود ابزارهای فکری می‌سازد و به‌اتکاء فعالیت ذهن به تدریج به مرحله شناخت می‌رسد.
۶. در واقع پیدائی علوم نو در قرن‌های ۱۶ و ۱۷ نتیجه تخیل عقل‌گرایانی چون گالیله و کپلر بود که به کمک «فروغ طبیعی عقل» نظریه‌های خود را طرح کردند.
۷. مقایسه کنید با نقل قول از «ادوارد مارلن هولم» در مقاله: «تصور در حال تغییر از جهان ما». ترجمه دکتر سهراب خلیلی شورینی، در اطلاعات سیاسی-اقتصادی شماره ۸۵-۸۶، ص ۱۰۳.
۸. نگاه کنید به همان مأخذ، ص ۱۰۴.
۹. نگاه کنید به همان مأخذ، ص ۱۰۵.
10. *homo homini Lupus*.
۱۱. مقایسه کنید با گاتانا موسکا و گاستون بوتو، تاریخ عقاید و مکتب‌های سیاسی از عهدباستان تا امروز، ترجمه دکتر حسین شهیدزاده، (تهران: انتشارات مروارید، ۱۳۷۰) چاپ دوم، ص ۳۰۶.
۱۲. همان مأخذ، ص ۳۱۱.
۱۳. مقایسه کنید با دونرتی و فالترگراف، نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل، ترجمه طیب، بزرگی، (تهران، نشر قومس، ۱۳۷۲) ص ۳۰.
۱۴. پوزیتیویسم منطقی نامی است که «هلومبرگ» و «هربرت فایگل» در سال ۱۹۳۱ به مجموعه‌ای از افکار گروه حلقه وین داده بودند. نگاه کنید به بهاء‌الدین خرمشاهی، پوزیتیویسم منطقی (تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱) ص ۳.
۱۵. همان مأخذ، ص ۲. «ارنست ماخ» استاد کرسی دانش‌های استقرائی در سال‌های ۱۹۰۱-۱۸۹۵ در دانشگاه وین بود.
۱۶. همان مأخذ، ص ۹.
۱۷. ویتگنشتاین در رساله‌ای اساس متافیزیک را فکری مهمل و فاقد معنی شمرده و معتقد است که همه آنها یکسره نهی از دلالت می‌باشد.
۱۸. نگاه کنید به کارل پوپر، منطق اکتشاف علمی، ترجمه سیدحسین کمالی (تهران: انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹).
۱۹. نگاه کنید به کارل ریموندیویر، جستجوی ناتمام، ترجمه ایرج علی‌آبادی (تهران: انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹) ص ۲۷.
۲۰. نگاه کنید به عبدالکریم سروش، کتاب فرهنگ، محک تجربه، کتاب اول، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۱۳۶۷، ص ۲۴.
۲۱. دکتر حسین بشیریه، «مکتب فرانکفورت، نگرش انتقادی»، مجله سیاست خارجی، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی ۱۳۶۸، ص ۵۹۲.
۲۲. همان مأخذ، ص ۵۹۴.
۲۳. ویلفرید روریش، سیاست به مثابه علم، ترجمه ملک یحیی صلاحی (تهران: سمت، ۱۳۷۲) صص ۱۴-۱۵.
۲۴. نگاه کنید به هربرت مارکوزه، انسان تک‌ساحتی، ترجمه محسن مؤیدی، (تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲)، ص ۷.
۲۵. همان مأخذ.
۲۶. همان مأخذ.
۲۷. همان مأخذ ص ۸.
۲۸. انجمن پژوهش‌های اجتماعی شهر فرانکفورت از سال ۱۹۳۱ به بعد، یعنی پس از روی کار آمدن حزب ناسیونال سوسیالیست در آلمان و تبعید «هورکهایمر» ابتدا در پاریس و سپس در نیویورک در سال ۱۹۳۶ به اتفاق مارکوزه و آدرنو فعالیت اندیشه‌ورزی خود را گسترش داد.
۲۹. همان مأخذ، صص ۱۴ و ۱۵.
۳۰. مقایسه کنید با: مک موویت، «تفکر انتقادی چیست؟» ترجمه حمید عضدانلو، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۷۳-۷۴، ص ۵۱.
۳۱. البته کانت بین قلمرو خاص و عام تفکیک قائل می‌شود؛ به این معنی که در قلمرو خاص، مثلاً یک دیپلمات یا یک سر باز مطلقاً مجاز به فکر کردن برای خود نیستند چرا که در خدمت دولت می‌باشند. ولی در قلمرو عام می‌توانند هر نوع تفکری برای خود داشته باشند.
۳۲. مک موویت، مأخذ پیشین، ص ۵۲.
۳۳. نقل قول از همان منبع.
۳۴. نگاه کنید به حسین بشیریه، «هابرماس و نگرش انتقادی»، در اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۷۳-۷۴، ص ۸.
۳۵. نگاه کنید به «هابرماس»... همان مأخذ.
۳۶. همان مأخذ.
۳۷. همان مأخذ.
۳۸. مقایسه کنید با همان مأخذ، ص ۹.
۳۹. نگاه کنید به همان مأخذ، هم‌چنین به کتاب زیر:
- Jurgen Habermas, *Legitimation Crisis*, (Boston: Beacon Press 1975).
۴۰. همان مأخذ فارسی، ص ۹.
۴۱. همان مأخذ ص ۱۰.
۴۲. نگاه کنید به مقاله زیر که به مسئله فرانوگرایی و معضلات همگرایی سیاسی و دولت محدود در دوران فعلی می‌پردازد:
- Noel O'Sullivan, «Political Integration, the Limited State, and the Philosophy of Post modernism», in *Political Studies*, Vol. XLI, Special Issue 1993, pp 21-42.
۴۳. نگاه کنید به کتاب‌های زیر که در مأخذ بالا به آن اشاره شده است و از جهات مختلف به نقد دوران جدید پرداخته است:
- Agnes Heller and Ference Fehér, *The Post modern Political Condition* (Cambridge: Polity Press, 1988) p. 158.
- Jurgen Habermas, *The Philosophical Discourse of Modernity* (Oxford: Blackwell, 1990).
44. to look at.
۴۵. نگاه کنید به:
- Stanley Hoffman, «Theory and International Relations,» in *International Politics and Foreign Policy*, edited by James N. Rosenau, (New York: Free Press, 1969), p.30.
46. Normative.
47. Prescriptive.
48. J. David Singer, «Inter - Nation Influence: A Formal Model,» in *Ibid*, p. 380.
۴۹. مقایسه کنید با موتنی پالمرو و دیگران، نگرشی جدید به علم سیاست، صص ۱۳-۱۲.
۵۰. از نظر روش تحلیل، اندیشمندان سنت‌گرا مانند مورگنتا و آرون و علم‌گرایانی چون کارل دوپچ و مورتون کاپلان، در سطح نظام بین‌المللی نظریات خود را ارائه کرده‌اند.
۵۱. در تدوین این بخش از اطلاعات و نقطه نظرهای کتاب زیر بهره‌جسته‌ام:
- بقیه در صفحه ۲۱۹

۷۳. این مدل مربوط به «ایوان پاولوف» روسی است.
۷۴. در اوایل دهه ۱۹۷۰ شاهد افت و افول تدریجی رویکرد رفتارگرایی و آغاز مرحله جدید روش «فرافتاری» هستیم که با «دیوید ایستون» David Easton شروع شد و دیگران مثل «جیمزولف» James Wolf و «تئودور کولومبیس» Theodore Coulombis آن را تکمیل کردند. روش فرافتاری بر اساس زدوگانگی بین تجویزگرایی و تجربه گرایی، معتقد به توجه دوباره به هنجارها و ارزش‌ها در قلمرو علم سیاست و روابط بین الملل است و کیفیت و کمیت در مسائل جاری انسانها و جوامع را با تأکید بر بازیگران سیاسی غیر از دولت - ملت‌ها را وجهه همت خود قرار داده است.
۷۵. نگاه کنید به تامس س. کوهن. ساختار انقلاب‌های علمی، ترجمه احمد آرام (تهران: سروش، ۱۳۶۹) ص ۱۱۵ به بعد.
۷۶. هدلی بال و مورتون کاپلان دو طرف اصلی مباحثه درباره روش‌شناسی در روابط بین الملل را ارائه کرده‌اند. ولی به عقیده بسیاری، پنج الگو از شش الگوی کاپلان با الگوهای سنتی مطابقت دارد. سه‌تای آن از نوع تعادل قدرت است. نظم سلسله مراتبی نیز یک نظام حکومت جهانی است و الگوی وتوی واحد نیز با دید سنتی توماس هابس درباره وضع طبیعی مطابقت دارد.
۷۷. نگاه کنید به مقاله آرند لی بهارت، همان مأخذ، ص ۵۸.
۷۸. مثلاً نگاه کنید به نظراتی که «مارتین وایت» Martin Wight در این خصوص ابراز داشته است، همان مأخذ.
۷۹. مانند پژوهش در باب صلح که ضمن اتکاء به روش‌های رفتاری، توجه خود را به مسائل ماهوی الگوی گروسوس (که معتقد بود سیاست در سطح یک یا چند کشور اساساً دارای خصلت واحدی است) معطوف می‌کند.
۸۰. نگاه کنید به لی بهارت، همان مقاله، ص ۶۰.
۸۱. نگاه کنید به، تامس، کوهن، همان مأخذ؛ هم‌چنین به اصل کتاب به زبان انگلیسی:
- Thomas S. Kuhn, *The Structure of Scientific Revolution*, (Chicago: University of Chicago Press, 1970), p.92.
- 82— Ibid.
۸۳. مقایسه کنید با آرند لی بهارت، «نظریه روابط بین الملل: اختلاف نظرهای اصلی و فرعی» در نقد و ارزیابی نظریه‌های روابط بین الملل (تهران: انتشارات مرکز مطالعات عالی بین‌المللی) صص ۴۷-۵۱.
۸۴. دیوید اپتر در کتاب مقدمه‌ای بر تجزیه و تحلیل سیاسی از این شیوه استفاده می‌کند.
85. Coherence.
86. Integrity.
۸۷. نگاه کنید به همان مأخذ، صص ۷-۱۵.
۸۸. همان مأخذ، ص ۷.
89. Institutionalism.
90. Behavioralism.
91. Cf. Apter, *Ibid*, p.8.
92. Pluralism.
93. Structuralism.
94. Cf. Apter, *Ibid* p.9.
95. Developmentalism.
96. See David Apter, *Ibid*, p. 10.
97. *Ibid*, p.11.
۹۸. منبع: دیوید اپتر، همان کتاب یاد شده بالا، ص ۱۳.

Theodore A. Coulombis and James H. Wolf, *Introduction to International Relations: Power and Justice*, op. cit. pp. 25-34.

52. ego.

53. Super ego.

54. id.

55. Theoretical Constructs.

۵۶. این دوگانگی همان تفکیک میان علم و عمل و میان عقل نظری و عقل عملی است که مدت‌ها پیش ارسطو درباره آن تأمل و اندیشه کرده است.

۵۷. نگاه کنید به مقاله او:

Quincy Wright, «Development of a General Theory of International Relations», in Horace V. Harrison, ed. *The Role of Theory in International Relations* (Princeton: Van Nostrand, 1964), p. 20.

برگرفته شده از کتاب: جیمز دوئرتی - رابرت فالترزگراف، نظریه‌های متعارض در روابط بین الملل، ترجمه علیرضا طبیب - وحید بزرگی (تهران: نشر قومس، ۱۳۷۲) ص ۵۱.

۵۸. نگاه کنید به تام باتامور، جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمه منوچهر صبوری کاشانی (تهران: انتشارات کیهان، ۱۳۶۶) ص ۱۷.

59. Phenomenology.

۶۰. مقایسه کنید با مأخذ پیشین، ص ۱۹-۱۸.

۶۱. این بحث معمولاً در قلمرو بینش مارکسیستی مطرح است.

۶۲. مقایسه کنید با باتامور، مأخذ پیشین، ص ۱۹.

۶۳. مایکل نیکلسون، نظریه پرداز را به فضانوردی تشبیه می‌کند که به بررسی ستاره‌ها می‌پردازد؛ حال آنکه روش‌شناس متخصصی است که تلسکوپ مناسب را برای بررسی ستاره‌ها فراهم می‌آورد. نگاه کنید به مقاله او درباره: «روش‌شناسی در روابط بین الملل» در مجموعه مقالات اولین سمینار تحول مفاهیم، به اهتمام علی قادری، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۰)، ص ۳۰.

۶۴. مقایسه کنید با مایکل نیکلسون. مأخذ بالا، ص ۳۰.

65. Hypothetical - deductive Method.

۶۶. مقایسه کنید با همان مأخذ بالا.

۶۷. معمولاً روش‌فکر نمایان جهان سوم و متأسفانه کشور خودمان، دچار این عوام‌زدگی هستند و هنگامی که از آنان خواسته می‌شود، تحقیقی در زمینه تخصصی خاص ارائه کنند، با عنبر آوردن به اینکه حاضرند کار علمی بکنند و کاربردی بودنش را نمی‌توانند تضمین کنند، از قبول مسئولیت شانه خالی می‌کنند.

۶۸. نگاه کنید به علی اصغر کاظمی، روابط بین الملل در تئوری و در عمل (تهران: نشر قومس، ۱۳۷۲)، ص ۵۳۹.

۶۹. همان مأخذ. هم‌چنین نگاه کنید به:

Thomas Kuhn, *The Structure of Scientific Revolutions* (Chicago: Chicago University Press, 1970)

۷۰. این نظر مشخصاً در نوشته‌های ریمون آرون فرانسوی مشهود است که اساساً روابط بین الملل را در مفهوم دو پدیده جنگ و صلح خلاصه می‌کند.

۷۱. نگاه کنید به علی اصغر کاظمی، روابط بین الملل در تئوری و در عمل، صص ۳۶-۳۷.

۷۲. از جمله شاخص‌ترین آنها، «کارل دوپیچ» Karl Deutsch، «ارنست هاس» Ernst Haas، «مورتون کاپلان»، Morton Kaplan، «جیمز روزنا» James Rosenau، عده‌ای دیگر هستند.